دیدار با گیزلا سینایی
دارنده نشان «صلیب لیاقت» مجارستان

میانجی دوفرهنگ

سینایی نشان «صلیب لیاقت» مجارستان را در سفارتخانه این کشور در تهران دریافت کرد/عکس: شرق

پرویز براتی

از آن شب به یادماندنی سال‌ها می‌گذرد. طی این سال‌ها بارها و بارها با «گیزلا وارگا سینایی» دیدار کرده‌ام و از همه‌جا و همه‌چیز با هم حرف زده‌ایم. او هربار، با همان صراحت از دغدغه‌هایش سخن گفته؛ دغدغه‌هایی که او را از دیگر هم‌نسل‌هایش متفاوت کرده. گیزلا بیش از هرکس به خودش شبیه است. شوخ‌طبع است. او را نمی‌توان به کسی شبیه دانست. دووطن دارد؛ سرزمین مادری‌اش مجارستان که سال ۱۳۲۳ در آن به‌دنیا آمد و گوشت و پوستش با قصه‌های رنگ‌وارنگ مادرش آمیخته شد و ایران؛ سرزمینی که به‌واسطه آشنایی و ازدواج با خسرو سینایی راهی آن شد.

ساعت از غروب گذشته. مقابل منزل سینایی‌ها می‌ایستم و زنگ می‌زنم. گیزلا، خود، در را باز کرد. این‌بار بهانه‌های زیادی برای این دیدار دارم. «گیزلاوارگا سینایی» از سوی هموطنان خود تقدیر شده است. این بانوی نقاش که نزدیک به نیم‌قرن از زندگی خود را در ایران سپری کرده، به‌دلیل تلاش میان دوفرهنگ ایرانی و مجاری نشان صلیب لیاقت جمهوری مجارستان را دریافت کرده. یکی از روزهای پایانی پاییز۹۳ است. کتاب «سفرنامه» با مروری بر آثار نقاشی او به همراه آلبوم «با خیام» شامل ۲۵ پرینت از مجموعه دیوارها و نقش‌ها در گالری سین رونمایی شده. به‌خاطر سفری به خارج از تهران نتوانسته‌ام به نمایشگاهش بروم. کلایه می‌کند؛ اما با شنیدن گرفتاری‌ام، غیبتم را موجه می‌داند. «قهوه یا چای؟» البته چای. می‌رود و می‌آید؛ با سینی چای، چند برش کیک و دولیوان چای داغ. خسرو سینایی هم به ما ملحق می‌شود. دقایقی می‌نشیند. فیلم جدیدش را تمام کرده. از نتیجه کار راضی به‌نظر می‌رسد. گپ مختصری می‌زنیم. خسرو می‌رود و با کتابی در دست برمی‌گردد: «ساعت طلا» نوشته فریدون مجلسی، دیپلمات بازنشسته. از کتاب تمجید می‌کند و اشراف نویسنده را بر گذشته ایرانی‌ها می‌ستاید. او جدی است و طبع شوخ گیزلا فضا را می‌شکند. لحظه‌ای بعد می‌رود و گفت‌وگوی ما- من و گیزلا سینایی- آغاز می‌شود. دوکتاب جدیدش روی میز بزرگی در گوشه‌ای از اتاق قرار دارند. شروع به ورق‌زدن برگ‌های کتاب می‌کند. گیزلا کتاب سفرنامه را که در واقع یک Art Book است، برایم معرفی می‌کند. این کتاب در تیراژ صدنسخه و با قیمت دومیلیون‌و۲۰۰ هزارتومان توسط مازیار مصوررحمانی چاپ شده. ذهنم درگیر فیلم «گیزلا» است که خسرو سینایی ۲۰ سال پیش برای معرفی و مرور آثار همسرش ساخته. قبل از آمدن به خانه سینایی‌ها یک‌بار دیگر فیلم را مرور کرده‌ام. موسیقی فیلم هنوز در گوشم می‌پیچد. صفحات اولیه این کتاب، نقاشی‌های قدیمی او با موضوع «عروسک» است. می‌پرسم:

چرا عروسک؟

این تفکر خودم بود. نقاشی‌های با موضوع عروسک را زمان جنگ و بمباران کشیده بودم اما موضوعی که خیلی دیرتر در آن زمان من را تحت‌تاثیر قرار داد، شعرهای خیام بود. ما در مجارستان چهار تا پنج‌ترجمه از شعرهای خیام داریم اما وقتی این شعرها را با صدای شاملو و بعد شجریان شنیدم، خیلی متاثر شدم. دنیای من با شعرهای خیام شکست. همه‌اش فکر می‌کردم کجا هستم و به چه‌جایی تعلق دارم. همین زمان بود که نقاشی‌هایی را با موضوع عروسک کشیدم و در مجارستان نمایش دادم. فضای این کارها تلخ بود چون شعرهای خیام و جنگ ایران رویم تاثیر گذاشته بودند. عروسک را هم برای این انتخاب کردم، چون سمبلی از زنان بود که با وجود تمام رنج‌ها و وقایع بد اطرافشان، باز هم لبخند می‌زنند و می‌خواهند بگویند زندگی تغییری نکرده است.

مجارستان ردپای ناچیزی در نقاشی‌های گیزلا دارد. دلیلش را جویا می‌شوم.

جواب می‌دهد: «ردپای من همین است خیلی کم.»

چون خاطره‌ای از آنجا ندارید؟

من ۱۹-۱۸ سالگی به وین رفتم و درس خواندم. با این حال از همان زمان کنجکاوی‌ام به شرق و ایران بود.

اگر با آقای سینایی آشنا نمی‌شدید، جای دیگری می‌رفتید؟

بله. می‌رفتم جای دیگر. فقط می‌دانستم نمی‌خواهم به مجارستان بروم.

در فیلم «گیزلا» پلان‌های اول یادآور خانواده شما است و بعد نوبت شما می‌رسد. به‌نظر می‌رسد تا آخر فیلم، غمی در درون این دختر هست. این عجیب بود. شروع این ماجرا کجا است؟

فیلم را که من نساختم. دیدگاه خسرو درباره من است.

فیلم محزونی است...

به‌هرحال من در بحبوحه جنگ به دنیا آمده‌ام. پدرم خواننده اپرا بود و می‌خواست دنیا را فتح کند. ۱۹-۱۸ سالگی من در این آرزو بزرگ شدم که ببینم چه خبر است؟ آمدم ایران، نه اینکه مملکتم را دوست نداشته باشم، خیلی دوست داشتم اما نوعی کنجکاوی در من بود. جوان که هستید می‌خواهید دنیا را بشناسید. ممکن است این حتی از طرف پدرم به من منتقل شده باشد. پدرم می‌خواست به اپراهای بزرگ مثلا آمریکا برود. کودکی من در جنگ گذشت. روس‌ها می‌خواستند آلمان‌ها را بیرون کنند ولی آنها مقاومت می‌کردند. دستور آمده بود ظرف نیم‌ساعت شهر را خالی کنیم. پدر و مادرم من را برداشتند و خارج از شهر رفتند. وقتی به بوداپست برگشتیم، خانه‌مان با خاک یکسان شده بود. همه این اتفاقات را بعدها از زبان پدر و مادرم شنیدم. بعد از جنگ همه آدم‌ها شرایط یکسانی داشتند و وضعیت اقتصادی نامناسب بود. اما کودکی‌ام مانع از این شد که شرایط سخت جنگ را به‌درستی درک کنم. جنگ تنها حرف‌ها و خاطراتی بود که از زبان پدر و مادرم می‌شنیدم.

با وجود همه این سختی‌ها کودکی‌ام رویایی و زیبا گذشت چون جایی زندگی می‌کردیم که در کنار جنگل بود. پدرم وقتی می‌خواست آواز تمرین کند، جنگل می‌رفتیم. خود جنگل هم که برای بچه‌ها جذاب و فوق‌العاده است. پدرم رمانتیک و رویاپرور بود. قصه‌هایی که او حین گشت‌وگذار در جنگل برایم تعریف می‌کرد، بعدها موجب شد به‌دنبال قصه‌ها و اسطوره‌ها بروم. پدرم با اینکه خواننده اپرا بود، اما کاری برایش پیدا نمی‌شد و مجبور بود در یک کارخانه چاپ کار کند.

کتاب‌هایی که قرار بود خمیر شوند را با خودش به خانه می‌آورد و برایم می‌خواند. قصه هزارویک‌شب یکی از آن قصه‌ها بود که برایم مثل یک رویا می‌ماند و یادم است اسم‌هایی در این داستان می‌شنیدم که برایم حیرت‌انگیز بود؛ پری بانو، علاءالدین و... . حتی آن وقت فکر می‌کردم اگر بزرگ و بچه‌دار شوم، اسم پسرم را عبدالله می‌گذارم. خلاصه برایم یک‌دوره پر از فانتزی و رویا بود. آن دوران با زمزمه‌های پدرم گذشت که مدام می‌گفت زندگی سخت ما یک‌روز با رفتن به یک‌جای دیگر تمام می‌شود و این میل رفتن از کودکی در من شکل گرفت و خیلی دلم می‌خواست بدانم آن‌سوی دنیا، پشت‌پرده آهنین حکومت شوروی چیست؟ آن سوی دنیا برایم سرزمینی پر از رویا و یک اقیانوس بود که فکر می‌کردم اگر به آن طرفش برسم، رسیده‌ام بهشت. اما الان فکر می‌کنم همان دوران کودکی بهشتم بود چراکه هیچ‌چیز بالاتر از آن نیست که در کودکی پدرت قصه‌های شیرینی را در گوشت زمزمه کند و تو رویاپردازی کنی.

موسیقی متن فیلم گیزلا هم از قطعات پدرتان است؟

بله. پدرم خواننده بود. صفحه‌های کهنه را با پدرم امتحان کردیم من وین ماندم و درس خواندم و بعد دیگر ایران آمدم. پدرم هنرمند بود و من هم قطعا می‌خواستم دنبال هنر بروم و با کسی ازدواج کنم که یا هنرمند باشد یا هنردوست. آشنایی با سینایی هم بابت هنرمندبودنش بود. من در وین نقاشی خواندم و آقای‌سینایی سینما.

عروسک‌ها در وین به ذهنتان آمدند؟

این عروسک را در بازار وین دیدم. این اعتراض در من بود که چرا دنیا اینطوری است؟ وقتی شعرهای خیام را خواندم انگار زخمم التیام یافت. من هم آشتی و فکر کردم دنیا آنطور نیست که ما فکر می‌کنیم. رفتن، بودن، ماندن و دوباره به‌دنیاآمدن چیزی است که در فلسفه شرق وجود دارد. ببینید مولانا چقدر درباره آن حرف می‌زند. بعد به همان تخت‌جمشید و فیگورهایش رسیدم؛ تمرین سکوت در برابر عظمت مجسمه‌ها. از یادم نمی‌رود اولین‌بار که تخت‌جمشید رفتم، پیش خود فکر کردم چه کسانی از این پله‌ها بالا رفتند؟ آن بنا عظمت خاصی داشت. در کنارش گیاهانی روییده بود که خشکیده بودند. این زوال را می‌رساند؛ هرچند برخی وقت‌ها امید است.

در نقاشی‌های دوره تخت‌جمشید و مجسمه‌های آشور به نمادها و نشانه‌های ایرانی نزدیک شدید...

درست است. من در فضای ایران و هنر ایران غرق شدم. الان فکر می‌کنم تا آخر عمر هنر ایران من را رها نمی‌کند. ۲۲ سالم بود به ایران آمدم. هنر اینجا من را جذب کرد.

این عناصر زنده مثل پرنده کوچک، شاخه‌گل، سیب‌سرخ و... که در کنار نقوش تخت‌جمشید می‌بینیم، استعاره از چیست؟

آن گل، بهشت را تداعی می‌کند که روی دیوارها می‌بینیم. درواقع اگر این‌جور هم فکر کنیم از آن فولکلورهای زنده که کار کردم دور نیست؛ ولی به‌نوعی دیگر. بعدها که دیوارها آمدند هم همین‌طور است. بعضی‌ها می‌گویند چقدر با هم فرق می‌کنند. فرقی نمی‌کند. فقط مجسمه‌ها از نظر فرم‌ورنگ شکلی حماسی دارند. اما فرسک‌های رنگ‌پریده که مینیاتورها رویش است و پاک‌شده، مثل این باغ‌های بهشتی است که پاستل است اما آن نشانه‌ها که در کنارش زنده است، از نظر مفهوم همان است.

گیزلا همان‌طور صفحات کتاب را ورق می‌زند. صفحاتی که یادآور دوره‌های مختلف کاری است؛ از «طنین سکوت» تا «تصاویر و دیوارها» که بین‌شان یک‌دهه فاصله است. او چهره‌هایی از مردم جنوب را هم کشیده. درباره این نقاشی‌ها می‌پرسم. جواب می‌دهد:

جنوب اصلا اسطوره خالص است. زمانی که به جنوب ایران پا گذاشتم، احساس کردم گهواره اسطوره است. آب‌وهوای آن را مانند یونان دیدم. بی‌خود نیست که اسطوره‌های آنجا اینقدر غلیظ است. من عاشق جنوب شدم. زنان جنوبی اسطوره مجسم هستند. زنان با این نقاب‌ها اسطوره امروزند این نقاب‌ها به آنها هیجان می‌دهد نمی‌دانید پشتش چه‌چیزی هست.

در قشم در مزرعه‌ای یکی از این زن‌ها را دیدم که کار می‌کرد. پوشیه‌سیاه داشت. پیاده شدم اجازه گرفتم که عکس بگیرم. دیدم بچه وحشت‌زده دوید و به مادرش چسبید، گفتم من اینقدر وحشتناک هستم که او آنقدر ترسید؟ گفت نه، فکر می‌کند شما می‌خواهید به او آمپول بزنید. خیلی جذاب بود احساس می‌کردم اسطوره جریان دارد

چه شد به این جریان‌ها علاقه‌مند شدید؟

از همان تخت‌جمشید شروع شد. دنبال این ریشه‌ها و چیستی آنها می‌گشتم. به نظرم فیگور آناهیتا برابر با آرتمیس و دیانا است. احساس کردم ریشه‌شان یکی است.

نقاشی‌ای را نشان می‌دهد که مراسم عروسی را به تصویر کشیده. می‌گوید زن‌ها بعد از ازدواج در آنجا احساس می‌کنند تمام سرنوشتشان به آن عروسی وابسته است. هیچ‌چیز دیگری غیر آن نیست.

موضوع «عروس آتش» سینایی هم همین بود...

البته من قبل از او به آنجا رفتم.

یعنی ایده را ایشان از شما گرفت؟

نه، آقای‌سینایی هم جنوب را دوست داشت.

به نقاشی‌های «گل و مرغ»ی می‌رسیم که سینایی روی دشنه‌ها و اره‌ها به نمایش گذاشته. می‌پرسم:

از بوم خسته شده بودید که این چیدمان‌ها را ساختید؟

اگر ایده خوبی به ذهنم برسد، کار می‌کنم. دوست داشتم اینطور کار کنم، اما دشوار است چون چندنفر باید به من کمک کنند. اما مستقل‌بودن هم چیز خوبی است. این دوره تمام شد یک‌دوره دیگر هم دارم که سفرنامه است و تابه‌حال جایی نشان نداده‌ام. می‌خواهم آنها را در موزه هنرهای معاصر تهران نشان دهم، چون این‌دسته کارها موزه‌ای است. نمی‌شود یکی‌یکی ارایه داد.

به‌نظر می‌آید جلوتر که می‌رویم، از نقاشی صرف فاصله گرفته‌اید... .

«سفرنامه» ایجاب می‌کرد. این مجموعه داستانی دارد که اگر دیجیتالی چاپ شود، بهتر است.

نگاه‌تان به مقوله نقاشی در مجموعه «سفرنامه» تغییر کرده. درست است؟

می‌خواستم زندگی خودم باشد. هشت، ۹ سال این داستان طول کشید. فکر کردم پس من کی هستم؟ زندگینامه من چه چیزی هست؟

می‌توان اینطور گفت که عناصر موجود در کارهای شش، هفت‌دوره قبلی‌تان را در اینجا می‌بینیم... .

این موضوعات همراه من بوده. در این کارها کودکی من را می‌بینید. یک‌جا پرنده است و چراغ علاءالدین و چراغ نفتی. یک‌جای دیگر اثر شب‌هایی را تداعی می‌کند که با چراغ، مشق می‌نوشتم. این قصه‌ها را خوب یادم هست. از طرف دیگر ایران برای من نکته‌های مهمی داشت. در یک جای دیگر اثر، کارت‌ملی خودم هست. تولد هست و شعر.

چرا اینقدر دیر جذب اینها شدید؟

قبلا تخت‌جمشید جذبم کرد؛ گل و مرغ جذبم کرد. در این عناصر جدید روایت‌گویی بوده.

گیزلا بعد، آلبوم «با خیام» را مقابلم ورق می‌زند. این کتاب شامل ۲۵ پرینت از مجموعه «دیوارها و نقش‌ها»ی اوست. این ۲۵ پرینت را سینایی چندی پیش، دیوارهای گالری سین به نمایش گذاشت و حالا در قالب آلبوم مقابلم است. در این مجموعه که گیزلا در دهه۶۰ شمسی رویشان کار کرده، نماهایی از کاخ‌های ایرانی همچون چهلستون را می‌بینیم که متاثر از شعر و حال‌وهوای خیامی است. این کتاب هم در صدنسخه و با قیمت پنج‌میلیون‌و۵۰۰ تومان چاپ شده است. گیزلا سینایی چندی‌پیش نشان مهمی را دریافت کرد. این البته برای اولین‌بار نیست که دولت مجارستان از او تقدیر می‌کند. چهارسال پیش دولت مجارستان جایزه فرهنگ‌های موازی را به‌دلیل ایجاد ارتباط میان فرهنگ ایرانی و مجارستانی به او داد. به‌تازگی هم رییس‌جمهور این کشور نشان «شوالیه جمهوری مجارستان» را به او اهدا کرده. این نشان طی سفر معاون اول پارلمان مجارستان به ایران آورده و به گیزلا اهدا شده؛ نشانی که بالاترین نشان فرهنگی مجارستان محسوب می‌شود. می‌پرسم:

این نشان چه ویژگی‌ای دارد و به چه کسانی اعطا می‌شود؟

نشان صلیب لیاقت جمهوری مجارستان هرساله به افراد سرشناس در رشته‌های دانشگاهی، تحقیقاتی و هنری تعلق می‌گیرد. دلیل تعلق‌گرفتن چنین نشانی به من-آنطور که دولت مجارستان اعلام کرده- به‌دلیل فعالیت‌هایم میان دوفرهنگ مجار و ایران و معرفی فرهنگ دوملت به یکدیگر بوده است.

هنوز می‌توان به گفت‌وگو ادامه داد. اما آنچه مانع ادامه آن می‌شود، زمان است که مثل برق‌وباد می‌گذرد. باز هم در دیداری دیگر با «گیزلا» و «خسرو سینایی» ساعت به نزدیکی‌های نیمه‌شب رسیده و حرف‌های ناگفته همچنان باقی ماند. باید برخاست و رفت. شهرک‌غرب خلوت‌تر از همیشه است. از خانه سینایی‌ها بیرون می‌آیم. به خیابان که می‌رسم سرمای گزنده به تنم چنگ می‌زند. درون ماشین می‌توان از گزند سرما در امان بود. تا جنوب‌شهر راهی نیست. می‌توان در خلوت نیمه‌شب بی‌دغدغه راهبندان بی‌توقف راند. تا خانه را در اتوبان خلوت می‌رانم. پنجره را بازکرده‌ام تا هوای تازه به ریه‌هایم برسد. در مسیر، صحبت‌های خسرو سینایی را درباره «گیزلا» در ذهنم مرور می‌کنم: «گیزلا در زندگی هنری‌اش تجربیات متعددی را پشت‌سر گذاشته و تجربه جنگ تحمیلی را نیز می‌توان در آثارا و مرور کرد و به واسطه ایفای نقش گیزلا سینایی به‌عنوان یک میانجی برای معرفی فرهنگ ایرانی و مجارستانی، او بارها موردتقدیر دولت مجارستان قرار گرفته و نمایشگاه‌هایی نیز برای معرفی آثارش در مجارستان برپا شده است. به‌طورکلی گیزلا میانجی دوفرهنگ شرق و غرب است.»

قلمدان

جهان نقاشانه گیزلا وارگا سینایی

یادآور ابدیت

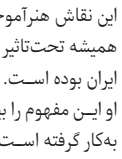
بالاش فلدی
منتقد هنری مجارستان

سال‌هاست با آثار گیزلا وارگا سینایی آشنا هستم. گرچه او مجارستان و اروپا را سال‌ها پیش ترک و در ایران زندگی کرده و کار می‌کند، ولی همواره ارتباط با هنر وطن خود و دنیا را حفظ کرده است. در آخرین نمایشگاهش در بوداپست و نیز در دوگالری سین و آپادانای اصفهان، او مجموعه‌ای را با موضوع «گل و مرغ» به نمایش گذاشت. سبک «گل و مرغ» قرن‌ها پیش از اروپا به ایران آمد و هنوز در خیلی از زمینه‌ها استفاده می‌شود. در ابتدا بیشتر در تصویرگری کتاب‌ها به کار می‌رفت و سپس در نقاشی‌های روی گچ، دیوارها، کاشی‌ها، درها و اشیای کوچک‌تر مانند جعبه‌ها و قلمدان‌ها و بالاخره در نقوش فرش‌ها استفاده شده است. با وجود اینکه این نقاش هنرآموخته اروپاست، ولی همیشه تحت‌تاثیر فلسفه و هنر سنتی ایران بوده است. در مجموعه کنونی، او این مفهوم را بیش از پیش آگاهانه به‌کار گرفته است. در نقاشی‌های او می‌توانیم سکون و استحکامی که یادآور ابدیت است را احساس کنیم. ولی در عین‌حال آرزوی یک فضای بهشتی کاملا مشهود است که همین امر آثار او را مملو از احساسات می‌کند. گل‌ها و اشکال تزیینی که در هم تنیده‌اند و نیز پرندگان، نقش مهمی را در آثار او بازی می‌کنند. برای او پرندگان نمایانگر آزادی و اسارت، پرواز و در بندبودن، عشق و ظلم هستند. آنچه اثر گیزلا را برای بیننده اروپایی منحصربه‌فرد می‌کند، ابراز و بیان احساساتش در قالبی سنتی است. در حالی که رنگ‌هایش زنده، شاد و قوی هستند. ولی برخلاف اکسپرسیونیسم اروپایی، در کارهای او تنش و احساسات به صورت ذهنی و تزیینی ظهور می‌کنند. به‌محض دیدن آثار او به ارتباطش با شرق پی می‌بریم ولی در عین‌حال آثارش متعلق به اروپا و به این ترتیب به کل جهان است. گیزلا وارگا سینایی در نمایشگاه گالری سین ۱۷تابلو از مجموعه «گل و مرغ» را که دوسال رویشان کار کرده بود، به معرض تماشای مردم گذاشت. در اصفهان هم آخرین مجموعه از نقاشی‌های خود را در گالری آپادانای این شهر روی دیوار برد. گیزلا در مجارستان به دنیا آمد و پس از اخذ مدرک دبیرستان، در آکادمی هنر وین به ادامه تحصیل پرداخت. او در سال ۱۹۶۷ به ایران آمد و از آن زمان تاکنون در ایران زندگی می‌کند و نقاش و هنرمندی سرشناس شده است. او تاکنون ۱۷ نمایشگاه انفرادی در ایران، مجارستان، اتریش و فنلاند و نیز بیش از ۱۲۰ نمایشگاه گروهی در ایران، مجارستان، اتریش، چین، امارات‌متحده‌عربی، تونس، ایالات‌متحده‌آمریکا، فنلاند، پرتغال، بلژیک، هلند، انگلستان، ایتالیا، آلمان، لهستان، فرانسه، نروژ، سوئیس و هند برگزار کرده است. علاوه بر نقاشی، وی بیش از ربع‌قرن به تدریس و برگزاری کارگاه‌های آموزشی در ایران و خارج از کشور مشغول بوده است. او عضو انجمن نقاشان ایران و یکی از بنیانگذاران گروه دنا است. وی باوجود اینکه هنرآموخته اروپاست، ولی همیشه تحت تاثیر فلسفه و هنر سنتی ایران بوده است و همین رویکردش به «گل و مرغ» ضمن تلفیق زیبایی‌های شرق و غرب، دیده‌ها و دل‌گفته‌های خود را بیان می‌کند.

مکالمات

روایت سالار جرجانی از نمایشگاه جدیدش

مهم لذت بردن از نقاشی است

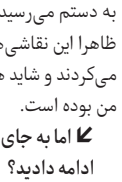
آزاده جعفریان

وقتی یک کارشناس ارشد معماری، نقاش هم باشد، احتمالا باید انتظار داشت در آثارش خطوط و رهایی خطوط جولان دهند. اتفاقا آثار سالار جرجانی، نقاش و معمار جوان حائز چنین اولویتی است. او متولد ۱۳۵۹ در شمیران است. معماری خوانده و حرفه اصلی‌اش هم در همین زمینه است اما مهم‌ترین دغدغه زندگی‌اش را نقاشی می‌داند؛ شاید این شوق را از عمو و پدرش به ودیعه دارد که نقاشان بنامی هستند. او که مدت‌هاست در جزیره کیش زندگی می‌کند، به تازگی نخستین نقاشی‌ها و تصویرسازی‌هایش را در گالری جرجانی تهران به تماشا گذاشت؛ آثاری که در آنها روح فانتزی موج می‌زند و موجوداتی حضور دارند که چشم‌های شان برجسته و نافذاند؛ برخی از اینها معلوم نیستند چه هستند، انسان‌واره یا حیوان واره؟

شنیدم پیش از کاغذ روی دستمال پارچه‌ای نقاشی می‌کشیدید؟

بله، شاید از بسیاری شنیده باشید من از کودکی نقاشی می‌کشیدم اما واقعا برای من زمان نقاشی کردن یک مجهول است؛ اتمسفر خانه و خانواده‌ام با هنر عجین بوده و گویا همیشه نقاشی همراهی‌ام کرده است؛ پیش از اینکه به طور متمرکز نقاشی کنم، روی هر چیزی که به دستم می‌رسید نقاشی می‌کردم اما عمده این متریال‌ها پارچه بود؛ ظاهرا این نقاشی‌هایم آنقدر برای اطرافیانم جالب بوده که آن را جمع می‌کردند و شاید همین هم یکی از مشوق‌های جدی شدن نقاشی برای من بوده است.

اما به جای اینکه نقاشی بخوانید معماری را به صورت آکادمیک ادامه دادید؟

هیچ‌گاه دلم نخواسته از راه نقاشی امرار معاش کنم؛ بنابراین آگاهانه نقاشی نخواندم اما خیلی هم از این حوزه دور نشدم، معماری خواندم و از همین راه روزگار می‌گذرانم؛ نقاشی یک جور حیاط‌خلوت و فضای خصوصی من است؛ من وقت نقاشی نفس می‌کشم؛ نقاشی بخشی از وجود من است؛ این را هم باید بگویم که نقاشی برای من هیچ‌گاه اکتسابی نبوده و همه چیز فطری و غریزی و البته دیداری در درونم رشد یافته است؛ در نقاشی احساس آزادی می‌کنم حال آنکه در معماری این آزادی وجود ندارد. راستش فکر می‌کنم مهم لذت بردن از نقاشی است که من به قدر کفایت از همنشینی با این هنر محظوظم.

کارهای شما با تصویرسازی پیوند دارد، خودتان خواستید که کارهایتان رنگ و بویی از تصویرسازی داشته باشد؟

این موضوع به ابزار کار من برمی‌گردد. کار با ماژیک یک‌سری محدودیت‌ها و ظرفیت‌ها به کار من می‌دهد. یک معمار باید بتواند با یک مداد همه کارش را انجام بدهد و به همین دلیل من ناخودآگاه باید خط بکشم. نمی‌دانم چند نفر ماژیک کار می‌کنند ولی شاید بد نیست که به ماژیک دوباره نگاه شود چون ابزار قابل‌توجهی است. ماژیک مرا در فضایی بین تصویرگری و نقاشی قرار می‌دهد و به همین دلیل این حال و هوا در کار من به وجود آمده است.

کار با ماژیک چه ویژگی‌هایی برای شما دارد؟

ماژیک خیلی نرم و شفاف است، شما هنگام کار با ماژیک نیازی به تلاش بیش از اندازه ندارید و می‌توانید بسیار راحت و با کمترین فشار روی کاغذ کار کنید. اما در عین حال سختی‌های خاص خودش را هم دارد، مثلا اینکه ماژیک پاک نمی‌شود و همه اثر تحت تاثیر فی‌البداهگی محضی پدید می‌آید؛ مضاف بر این امکان تلفیق رنگ‌ها در ماژیک وجود ندارد و پالت رنگی‌تان به خودی خود محدود می‌شود؛ با این حال ماژیک را دوست دارم؛ فصل مشترک همه در نقاشی است؛ یادآوری نوستالژی‌های کودکی است و گمانم این است که بخشی از ارتباط خوبی که مخاطبان با آثارم پیدا می‌کنند به جهت حس تعلق‌خاطری است که به ماژیک دارند.

هیچ‌وقت قصد نداشتید از سایر تکنیک‌ها مثل رنگ و روغن بهره ببرید؟

هیچ‌وقت احساس نیاز نکرده‌ام که باید ابزار دیگری را برای کارم استفاده کنم. به هر حال من یک معمار هستم و ماژیک ابزار اصلی کار در معماری است. استفاده از ماژیک در نقاشی باعث می‌شود که من تسلط بیشتری روی آن داشته باشم و این موضوع هنگام کار معماری نیز به من کمک می‌کند؛ علاوه بر این جنس کار من حاوی لطافت و روانی درونی است که به نظرم با این تکنیک خوانش و انطباق دارد.

پالت رنگی‌تان بسیار متنوع است...

البته، کارهای بدون رنگ هم دارم، حتی بدنه اصلی کارهایم همان کارهایی است که رنگ ندارند. اما از جایی به بعد تصمیم گرفتم رنگ را به کارم اضافه کنم، بالطبع رنگ فضای آثارم را نو کرد و برخلاف تصور آغازینم، سرعت کارم را نیز بالا برد؛ شما وقتی با خطوط محض کار می‌کنید، انگار که بوم‌تان لخت است و به دقت بسیار زیادی نیاز دارید اما رنگ جوری پوشانندگی با خود می‌آفریند که کار را آسان‌تر می‌کند. در این فرآیند برای رنگ خاصیت بیانگرایی قایلم و آن را در همسایگی فرم تعریف می‌کنم؛ از همه جور رنگی هم استقبال می‌کنم و هر چه بتواند مرا به مضمون مورد نظرم نزدیک کند، پذیرا هستم.

برخی فیگورهای‌تان عجیب و غریب‌اند اما شاید بتوان آنها را در سه دسته کلی قرار داد: پرنده، ماهی، انسان.

جالب است که می‌توان رد زندگی هنرمند را در آثارش جست‌وجو کرد؛ من دو دوره غواصی و فرماندهی کشتی گذرانده و با ماهی‌ها زندگی کرده‌ام؛ زندگی در کیش، آبی و طعم دریا را برای من عنصری بسیار ملموس کرده، بنابراین عناصرش گاه ناخودآگاه در آثارم تجلی می‌کند؛ از طرفی چون مجبورم مدام میان کیش - تهران در سفر باشم، زیاد از هواپیما استفاده می‌کنم. بروز پرواز به شکل پرنده در نقاشی‌هایم بازتاب یافته است؛ انسان هم معمولا با قیافه‌های دفرمه شده و گونه‌ای تکامل نایافته خبر از بحران بشر امروز، آشفتگی روحی و فشار و استرسی می‌دهد که آدمی را مچاله کرده است.